

در ادامه بحث تفاوت در جنبش فمینیستی، جین پیلچر و ایملدا ولیهان به بررسی مفهوم و تاریخچه سیاست‌های هویتی در جنبش فمینیستی می‌پردازند.

سیاست‌های هویتی

نوشته: پیلچر، ولیهان

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۸۷۰

تصور ارمانی از «خواهری»-گرد آوردن همه زنان زیر یک پرچم سیاسی یکسان-بخشا عامل رشد علاقه به فمینیسم و ظهور جنبش آزادی زنان بود. انتقاد از جنبش با ورود زنان بیشتر، که دیگر سفید، طبقه متوسط، دگر جنس‌گرا و دارای تحصیلات دانشگاهی نبودند، و اختلاف بین زنان همان اهمیتی را یافت که شباهت‌هایشان، اجتناب‌ناپذیر بود. سیاست هویتی اصطلاحی بود که در آن زمان برای توصیف ستیز و مشاجره تلخ بین گروه‌های مختلف فمینیستی بکار گرفته می‌شد.

خشم، حساسیت، و ذات منکوب‌کننده و همه جا حاضر «دشمن» بخش‌هایی از جنبش زنان را به انعطاف‌ناپذیری ایدئولوژیک کشاند و جنبش را در زمان رشد خود به انشعاب کشاند. هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید مشکل اصلی چه بود: دستمزد برابر؟ سقط جنین؟ خانواده هسته‌ای؟ همجنس‌گرایی زنانه؟ سیاست‌های رفاه؟ سرمایه‌داری؟ گروه‌ها پیرامون موضوعات مختلفی شکل گرفتند و بسیاری از آنان مطمئن بودند که کلید آزادی زنان را یافته‌اند. بعد از ۱۹۷۰، گروه‌های آزادی‌طلب زنان در همه بخش‌های کشور دچار انشعابات دردناک گوناگونی چون فمینیست‌های سیاسی، همجنسگرا/دگر جنسگرا، ضدامپریالیست/رادیکال گشتند.^۱

همان‌طور که ایوانز اشاره می‌کند، این فقط هویت فردی و پیشینه شرکت‌کنندگان نبود که می‌توانست گروه‌ها و در نهایت جنبش را به انشعاب کشاند: اختلاف در مورد معنی هویت فمینیستی همان قدر مهم گشت که پرسش چه کسی حق تصمیم‌گیری داشت. ان در بدترین حالت می‌توانست به نظرات

۱ ایوانز، سیاست شخصی: ریشه‌های آزادی زنان در جنبش حقوق مدنی و چپ نو

تقریباً نسخه‌پیچ شده‌ای منجر شود که به تصویر فمینیسم به عنوان یک جنبش گسترده ضربه زند. می‌توان استدلال نمود که سیاست هویتی در خود شرایط ظهور جنبش آزادی زنان ثبت شده است. اگر عقیده هرکس به یک اندازه معتبر است، چه کسی می‌تواند برای شکل دادن یک دستور کار مشترک بین آن‌ها میانجیگری کند؟ مشی درهای باز در مجله فمینیستی انگلیسی «شرو» اعلام می‌شود:

هر کسی را باید تشویق نمود که ایده خود را برای اینکه جنبش چگونه هدایت شود، و برای چه چیزی بجنگد، را داشته باشد. در واقع، آن‌هایی که بدون ایده هستند [جنبش] را ترک می‌کنند زیرا اگر علاقه داشته باشی که با ایده‌های [دیگران] تغذیه شوی، آنگاه نمی‌توانی در جنبش آزادی زنان باقی بمانی. بحث با دیگران راه خوبی برای تحکیم نظرات است، و بنابراین مبارزات ایدئولوژیکی جنبش زنان یک گزینه منطقی موثری در مقابل روش‌های جزئی است که در بسیاری از جنبش‌های آزادی طلب برای تبعیت از ایدئولوژی بوجود می‌آید. نقطه ضعف روش آزادی زنان این است که ایده‌های مخالف در نتیجه مبارزه تقویت می‌شوند و هر چه این فرایند بیشتر رشد می‌کند نزدیکی بعیدتر به نظر می‌رسد.^۲

این یک دفاع اولیه از قدرت بحثی مؤثر است، اگر چه می‌توان تصور کرد آن‌هایی که عقب‌نشینی می‌کنند نه به خاطر فقدان ایده‌های خودی بلکه کسانی که در بحث نتیجه بهتری می‌گیرند احتمالاً در آن روند برنده می‌شوند.

برای برخی از گروه‌ها، هویت به معنی به چالش کشیدن مستقیم سلطه سایر علایق گروهی در فمینیسم است. «کمباهی ریور کلکتیو» [سازمان زنان همجنس‌گرای سیاه م] چنین توضیح داد: «تمرکز ما بر ستم خودمان در مفهوم سیاست هویتی تجسم می‌یابد. ما معتقدیم که عمیق‌ترین و بالقوه‌ترین سیاست رادیکال مستقیماً از هویت خود ما سرچشمه می‌گیرد تا اینکه از طریق فعالیت برای پایان دادن به ستم دیگری».^۳ بل هوکس موافق است که «خواهری» به عنوان یک مفهوم، تحت الشعاع تعاریف زنان سفیدپوست بورژوازی بر پایه ستم مشترک قرار داشت-تاکید بر «خواهری» اغلب به مثابه درخواستی عاطفی در نظر گرفته می‌شد که سواستفاده فرصت طلبانه زنان سفیدپوست بورژوا را پنهان می‌ساخت. به آن مانند سرپوشی برای پنهان نمودن این واقعیت که بسیاری از زنان عده دیگری از زنان را استثمار نموده و مورد ستم قرار می‌دهند، نگریسته می‌شد.^۴ او احساس می‌کرد که

۲ انون، خودمان، مجله شرو سال ۳ شماره ۳

۳ ال. نیکلسون، موج دوم

۴ بل هوکس، خواهری: همبستگی سیاسی بین زنان

نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست هویتی شکل‌گیری گروه‌های زنانی بود که پیشینه‌های مشابهی داشتند، و از این رو فرصت کمتری می‌توانست برای تنظیم یک چالش واقعی برای ظلم و ستم ایجاد شود. از نظر هوکس و عده‌ای از فمینیست‌های سیاه، نژادپرستی با تبعیض جنسیتی در هم تنیده بود و اگر زنان سفیدپوست بر علیه نژادپرستی مبارزه نمی‌کردند، به این خاطر بود که آن‌ها امتیازهای خود را کتمان می‌نمودند. در نتیجه اجتماعی‌کردن نژادپرستانه زنان سفیدپوست نیاز به بررسی دقیق‌تری دارد، وگرنه آن‌ها فرض را بر این می‌گذارند که رهبران و سخنگویان بهتری برای جنبش هستند. همچنین فمینیست‌های لزبین مجبور بودند بین دو هویت تحت ستم بند بازی کنند؛ و حتی بین یک هویت جنسیتی رقابتی که در چارچوب گفتمان ساختارگرایی اجتماعی قرار داشت در مقابل یک ساختارگرایی «بیولوژیکی» که یک «ذات» فراتاریخی همجنس‌گرایی زنانه را تلقین و از ایده «غرور همجنس‌گرایی مردانه» یا «فرهنگ همجنس‌گرایی مردانه»^۵ حمایت می‌کرد، بندبازی کنند. آن‌ها نه فقط به طور مداوم کم توجهی به خودشان را به چالش می‌کشیدند- (تا آنجا که بتی فریدن، بنیانگذار سازمان ملی زنان آمریکا از آن با نام «تهدید همجنس‌گرایی» یاد کرد. [بتی فریدن از اصطلاح «Lavender Menace» استفاده می‌کند. در آمریکا گیاه استوقدوس نشانه‌ای برای همجنس‌گرایی بود. چندی پس از انتقاد بتی فریدن، عده‌ای از سازمان وی انشعاب نموده و گروه «Lavender Menace» - نام غیر رسمی فمینیست‌های لزبین رادیکال - را تشکیل دادند. م.] - بلکه همچنین احساس هویت جنسیتی آن‌ها پر از دشواری بود.

به نظر نمی‌رسد که تا به حال دوره‌ای که فمینیسم را با اجماع و اتفاق نظر مشخص کند وجود داشته است، حتی اگر رسم بر این بوده و هست که با جمله «به عنوان فمینیست...»^۶ سخن آغاز شود، ولی همچنان که جنبش رشد می‌نمود، تأثیر تفاوت به شکلی کم و بیش منفی تفسیر شده است. در دهه ۱۹۸۰ بسیاری احساس کردند فمینیسم خفقان‌آور شده بود، چرا که همراه با سیاست هویتی افرادی

مترجم: اشاره نویسندگان به فصل ششم کتاب «فمینیسم، ماهیت و تفاوت» اثر دیانا فاس می‌باشد. در این بخش از کتاب، فاس به بررسی تئوری‌های مختلف در مورد سیاست هویتی، همجنس‌گرایی مردان و زنان می‌پردازد. در آن زمان بحث شدیدی در مورد اینکه آیا همجنس‌گرایی مردانه بر ساخته اجتماعی است و یا اینکه ذاتی فراتاریخی دارد، در جریان بود. جالب آنکه نویسندگان بزرگ هم که به مسأله همجنس‌گرایی پرداختند، یا اساساً به همجنس‌گرایی زنانه توجهی نداشتند و یا خیلی مختصر در مورد آن نوشتند، مانند فوکو. از این رو همجنس‌گرایان زن هم به خاطر زن بودن، هم به خاطر همجنس‌باز بودن و حتی در میان همجنس‌بازان نیز به خاطر زن بودن مورد بی‌توجهی و ستم قرار داشتند.

۵ فاس، سخنی بنیادی: فمینیسم، ماهیت و تفاوت

۶ میچل و اوکلی، فمینیسم چیست؟

وظیفه خود می‌دانستند قبل از هر توضیحی هویت خود را اعلام کنند تا اینکه ریسک کنند کسی که بیشتر «تحت ظلم و ستم» واقع شده حق سخن گفتن‌شان را پایمال کند. به جای آنکه همان‌طور که یکی از نویسندگان ناشناس مجله شرو اشاره نمود، ناهمگونی را ارج نهند، فمینیست‌ها بیشتر تمایل داشتند به تفاوت‌ها به مثابه موانعی برای آینده فمینیسم بنگرند. بدترین نمونه‌های سیاست هویتی تجلی خود را در نزاع شدید و پر از دشنام بین مخالفین پورنوگرافی و لابی‌های ضد سانسور و طرفدار آزادی یافت. برای سگال این بحث‌های شکنجه‌آور فزاینده پیرامون دگرجنسگرایی بود که «شکاف نهایی و اصلی را بین فمینیست‌ها در پایان دهه ۱۹۷۰ ایجاد نمود و هر گونه وحدت بالقوه در مورد ماهیت، جهت و هدف فمینیسم را درهم شکست».^۷

مسئله فقط واقعیت تفاوت بین زنان نبود، بلکه اینکه چگونه آن‌ها تفسیر می‌شدند، استفاده می‌شدند، و چگونه آن این احساس را در مردم ایجاد می‌کرد که سلسله مراتبی از اصالت وجود داشت-رقابتی که به موجب آن فرض می‌شد عده‌ای قانوناً ستم بیشتری بر آنان نسبت به دیگران روا داشته می‌شد. آنچه که برخی چون سگال می‌دیدند این بود که حتی به هنگام خاتمه یافتن دسته‌ای از بحث‌های فمینیستی نیز احساس از خودبیگانگی برانگیخته می‌شد، یعنی اینکه جنبش زنان مسیر نادرستی را در پیش گرفته بود.

تئوری‌های پست مدرن و پسا ساختارگرا چرخه بی‌پایان سیاست هویتی را قدری آرام می‌سازند زیرا ایده هویت ذاتی به مثابه چیزی متعلق به گذشته که به «روایت‌های کلان» حقیقت و پیشرفت دلبستگی دارد، در نظر گرفته می‌شود. در دهه ۱۹۸۰، به خود اصطلاح «زن» به مثابه جزیی از مشکل نگریده می‌شد. از نقطه نظر پسا ساختارگرایی، زنان مختلفی در تلاش کسب هویتی بودند که هرگز در محدوده معانی خود پایدار نیست، بلکه همیشه لغزنده و از نظر فرهنگی و تاریخی متنوع است. از نظر مونیک ویتینگ، رادیکالیسم موضع اجتماعی همجنس‌گرایان زن این است که آن‌ها «زن» بودن را رد می‌کنند: «زن» برای این وجود دارد که ما را گیج کند، تا واقعیت را پنهان نماید، «زنان» را. برای آنکه از عضو یک طبقه بودن آگاه شویم، به یک طبقه بدل گردیم، ما ابتدا باید اسطوره «زن»، به شمول اغواکننده‌ترین جنبه‌های آن، را بکشیم.^۸ برخی دیگر اعتقاد دارند چیزهای زیادی وجود دارند که فمینیست‌های دگرجنس‌گرا باید از این چشم‌انداز بیاموزند-این که رد «زن» بودن به معنی انکار گفتمان غالبی است که در پی قرار دادن خود ما در چارچوبی در خدمت و به نفع فرهنگی خصمانه می‌باشد. علاوه بر این،

۷ آیا آینده زنانه است؟ افکار طوفانی در باره فمینیسم معاصر

۸ ویتینگ، فکر دگرجنس‌گرا و دیگر مقالات

آن طور که ویتینگ استدلال می‌کند، نفی «زن» مستلزم تصدیق وجود «زن» در تمام کثرت خود است (بسیاری از منتقدان هنوز خواهان آن هستند که «زن» همچنان به مثابه سازمانگر اصول سیاسی فمینیستی باقی بماند). از نظر جودیت باتلر، ایجاد یک هویت اساسی برای بسیج سیاست‌های فمینیستی در واقع به معنی محدود کردن امکانات جدید هویت‌های غیرقابل تصویری است که فمینیسم ممکن است آنها را به واقعیت بدل کند.^۹ در دهه ۱۹۹۰، نظریه کوئیر سیاست‌های هویت‌گرا را با رد نیاز به هویت‌های جنسیتی ثابت، با شناسایی «کوئیر» به عنوان نشانی از بنیادشکنی جنسیتی، به چالش کشاند. کوئیر راهی برای انکار نرم و هنجار دگر جنسگرایی از طریق محو تضاد دوتایی همجنس‌گرا/دگر جنس‌گرا و تجلیل از کثرت واکنش‌های است که در دسترس هستند. آن به شکل بازیگوشانه‌ای مرزهای قدیمی را مختل می‌کند، اما هنوز برخی از فمینیست‌ها نسبت به برد سیاسی آن شک و تردید خود را حفظ کرده‌اند.

برای هوکس و بسیاری دیگر از فمینیست‌های کارازموده، درک سیاست هویتی به صورت یا اجتناب‌ناپذیر یا لزوماً منفی، اولین اشتباه موج دوم فمینیستی بود: «زنان برای احساس همبستگی نیازی به از بین بردن تفاوت ندارند. ما نیازی به تقسیم ظلم و ستم مشترک برای مبارزه برابر در جهت پایان ظلم و ستم نداریم»^{۱۰}

برگرفته از « ۵۰ مفهوم کلیدی در مطالعات جنسیتی» نوشته جین پیلچر و ایملدا ولیهان

Jane Pilcher & Imelda Whelenhan, 50 key concepts in gender studies

۹ جودیت باتلر، آشفتگی جنسیتی

۱۰ بل هوکس، خواهری: همبستگی سیاسی بین زنان